

کاخ تیگران

روزیکه کاخ تیگران را باسقفهای قرمز و سبز
و پرده‌های یراق دار و ملبله‌دوزیها و چمنهای پرفواره
و حوضچه‌های پرگل آن دیدم ، پنداشتم که آخر براز
خوشبختی ره یافته‌ام .

زنانی بزبائی شب و با اسامی روز ، برای ما
لاف از جفاکاریهای زنانه خود میزدند . این زنان :
بارسین ، سمله ، ماندان ، پنتاور ، دلاویزترین گل‌های
ایران زمین بودند .

در زمستان پوستهای گرانبها برتن داشتند و
شامگاهان ، در کنار آتش ، بالحنی سست و دلپذیر ،
آوازخوانان سرنوشت زنانی را که از عشق شاهی از

شاهان ایران مردند ، حکایت میکردند .

سماخ تیگران

سپیده بامدادی راههای میانبری را که دیشب
شتابان از آنها گذشتیم روشن کرده است . زود باشد که
صدای شیپورهای ایرانیان برخیزد و طنین پیایی آن بگوش
ما برسد .

ثونیداس

ای جنگجو بچه نقشه کش که مچ پیچهای آبی
رنگ داری ، زنان شیراز و باگواپور و گلهای باغهای
زیباتر از باغهای آرمید از برابر تو گذشتند و نتوانستند
نگاه ترا با آشفته‌گی عشق مشوش سازند .

اسکندر

جنگ پریرویان شهر آشوب حرم را که دیدگان نشان
از امواج نیمروزی رود گنگ تابناکتر بود ، پراکنده
کرده و طاووسهاییکه زیر سایه چنارها چتر میزدند بدانجا
رفته‌اند که گلهای سعدی رفتند .

حیدرعلی

آرمان رنو



نسیم

پریرویان زابلستان ، چون غزالانی که از نیش
مگسان به جست و خیز آیند ، بیایکوبی برخاسته‌اند .
ناخنهای لطیفشان برنگی گلگون آراسته‌است ، اما هیچکس
بجز سلطان آنان حق دیدن این زیبا رخان را ندارد .
در دست هر کدام از ایشان دفی است که از آن آهنگی
موزون برمیخیزد . خواجهسرا ، دستار بر سر و دست بر
خنجر ، در کناری ایستاده است و پاسداری میکند . اما
از رودخانه نیمرنگی که در کناره آن گل‌های سوسن
خفته‌اند ، باد شبانگاهی چون دزدی دریائی سر بر می‌آورد

و رو بسوی آنان میکند تا بی آنکه از فرمان سلطان بترسد،
در برابر چشم تیزبین خواجه سرا ، بر لبها و دستهایشان
بوسه زند .

ای خیالپرداز نغمه گر ، بخود بیال ، زیرا این
نسیم شامگاهی ترانه‌های عاشقانه ترا طلسم راه خویش
کرده است .

شبهای ایران

لومى لوم



اکیاتان

در پای کوه الوند ، شهر همدان پایتخت سابق
کشور ماد ، در هوایی سرد و یخزده خفته است ، گوئی
این شهر که عبریان احمتا نامش داده بودند ، با وجود
سستی و کمرختی خود ، همچنان پشت در زیر بار شکوه و
جلال گذشته خم کرده است

باران و باد و گذشت زمان ، هنوز نتوانسته‌اند
آثار شوم جویهای خون را در این شهر از میان ببرند ،
زیرا این خاک شاهد مصافهای وحشیانه مردمی بود که
گرفتار جنون خونریزی بودند . راستی آدمی چقدر
غافل است !

شرم بر آدمیزادگان باد! در قرنی که ما در آن
زندگی میکنیم و آنرا قرنی متمدن مینامیم، هراسان
برای انسانی دیگر همانند گرگی درنده است، در صورتیکه
در شبهای زمستان، در آن هنگام که شعرای شامی در
آسمان آرام میدرخشد، گرگ گرسنه در آستانه خانه‌ای
محقر مینشیند و بر ساکنان آن نگاهی دوستانه میافکند،
زیرا دل گرگ نیز بیدار این شهر مرده برحم آمده است.

کاخ چهلستون

نزدیک اصفهان، کاخ بدیعی است که با جلوه
تمام در کنار استخری جای گرفته و سراپا با یاقوت و
لعل و تختهای شاهی آراسته شده است. این بنا که در دل
فضای لاجوردین قد برافراشته و نیمرخ صاف و روشن
خود را در میان آب منعکس میکند، کاخ قدیمی
چهلستون است.

از آن روز که این «لوور» مشرق‌زمین را
دیدم، یکی از دونیمه آن برای همیشه مال من شد. این
آن نیمه‌ایست که همیشه در اعماق آب استخر میلرزد.
ظرافت این خانه مرا ببینید، که با وزش کمترین نسیمی
که سطح آب را پرچین کند همه اجزاء این کاخ با
عظمت نیز بخویش میلرزد و پیچ و تاب خوران، در کمتر
از ثانیه‌ای، فرو میریزد.

وبالین همه، بمحض آنکه باد فرو نشیند،
ستونهای مرمرین آن با حرکتی دلپذیر شکوه و جلال
خود را بازمیگیرند، و با تندی برق، از یاد من میبرند

که چسان از سیلی باد کمرخم کرده بودند ... و هر باره ،
این منظره تازه آنها در نظر من زیباتر از پیش جلوه
میکند !

رفیق ! کاخ اصفهان مظهر عالم اسرار آمیز و پر
تغییر و چند روی وجود است ، و آنچه من ازین عالم
دارم ، فقط تصویری است که از آن در آبگینه روح من
میافتد ، زیرا از زیر این آویز بلور ، کاخی سر بر میزند
که تنها مال من است و خوبی و زیبایی اجزاء استواری
هستند که این کاخ را پدید آورده اند .

برج خاموشی

نزدیک تهران ، در دشتی بی آب و علف که در نور
خورشید میگدازد ، در پای کوهستانی سوزان که در سمت
مغرب راه بر افق خاموش بسته است ، برجی وسیع دیده
میشود که بالای آن طاق و سقفی ندارد .

در اینجاست که زرتشتی پارسا و خاموش ، پس از
مرگ ، بیجان و بی حرکت گیسوان را بدست باد میسپرد
و در خواب میرود ، و با مردمک گشاده خود با آسمان
مینگرد ، زیرا این بنای اموات « برج خاموشی » نام
دارد .

دسته ای شوم از کلاغان بسوی شمال پرواز می آیند
و چرخ زنان حلقه خود را بدور طعمه خویش تنگتر میکنند .
فریادهای پرطنین و خشن و نومیدانه آنها سرود مرگ آن
گیری است که گوئی اینان در عزای او جامه ای از پرسپاه
برتن کرده اند .

ناگهان کلاغ خود را بر روی جسد بیجان میافکند
تا چشمهای او را بر آورد صورتش را پاره پاره کند ،
چنانکه وقتی از این برج بیرون میرود ، از طعمه او
هیچ برجای نمانده است . بدین سان این جسد ، بجای
آنکه در زیر خاک رود و بپوسد و آهسته آهسته طعمه کرمی
آلوده شود ، از پرتو وجود پرندگان آسمان ، بصورت
روحي درمیآید که سحرآسا پرواز آید و ذره ذره در دل
فضای پهناور بیکران پراکنده شود .

از تهران تا شعرای یمانی

شامگاهی تابستانی بود . در بام خانه ام ، در
نزدیکی شهر تهران ، چشم و چراغ ایران ، نشسته بودم
و اندیشناك در هوای لطیف تنفس میکردم .

ناگهان در خاموشی عمیق و روحانی شب ، بانگ
بلند و غم‌انگیز شغال که بی اختیار دل را بهم میفشارد و
شنونده را آشفته و تلخکام میکند ، طنین انداخت .

شغال چیست ؟ شب سگی بزرگ ... بدین فکر
دیدگان من بی اختیار بسوی مجموعه « دباکبر » که
در آن شعرای یمانی با فروغ خیره‌کننده خود چون
گوهری میدرخشید و خاموش و بیصدا اشعه خویش را
در سمت الرأس آسمان ، در تاریکی شب میپراکند ،
متوجه ساخت ... و ناگهان ، گوئی پرده‌ای بر روی پیشانی
من فرود آمد ...

در خوابی آسمانی و پر رخوت فرو رفتم ؛
احساس کردم که بسوی خورشیدی موحش که حرارتی

طاقت فرسا در آسمان میپراکند بالا میروم . ساکنان درنده خوی آنرا دیدم که شیپور آغاز جنگی پایان ناپذیر را نواختند و سپس هر کدام ، از پی کشتار یکدیگر ، خود را بسوی دشمنی که در برابر داشتند پرتاب کردند . اندکی بعد ، نزدیک این کره آتشین ، اختری بسیار پریده رنگ در فلک نیلگون دیدم که مسیر دورانی خود را با نارضایتی طی میکرد و مدت زمانیکه برای طی یک دور از این گردش خود لازم داشت معادل آن بود که پنجاه زمستان ، روز بروز ، برچهره چون مرمر سرد من پوششی از برف نهاده باشند ...

میدانید « شعری » چقدر از ما دور است؟ آنقدر که برای رسیدن بدان ، باید از تهران تمام افراد بشر را در گرداب بی در و پیکر فضای لایتناهی بخط مستقیم دنبال هم گذاشت ، بشرطی که فاصله میان هر دو تن از ایشان باندازه فاصله ما با خورشید فروزان باشد



ژرمن پومون



غرفه گلها

بیاد گل‌های سرخ هستم ، اما نه آن گلها که در
عید « خمسین » پیرامون پنجره‌ها را فرا میگرفتند و
بی‌قید و بند برشاخه‌های بلند میشکفتند ، و برای چیدن آنها
میبایست از پله‌های نردبانها بالا رفت ؛

نه آن گلها که گل‌های بنگال نام داشتند و با
عطری لطیف و ملایم و بینظیر ، بر گلبن‌های کوتاه
میشکفتند ، و رهگذران آنها را میبوئیدند ، اما نمیچیدند ؛
نه آن گل‌های سپید دسته گل تازه عروس ، که
با زیبایی و لطفی دلپذیر کنار هم بی‌نظم و ترتیب دسته
شده‌اند و خویشتن را آسان در اختیار هرنسیم وانگشتان
هر رهگذر میگذارند ؛

نه آن گل‌های مجالس بزم و خودنمایی، که مغرورانه اسامی خانمها را بر خود نهاده‌اند و باربزه‌کاری‌های خویش رنگ‌هایی تازه می‌آفرینند تا شاید دل‌هائی تازه را بدام صاحبان خود افکنند؛

نه آن گل‌هایی که باغبانان باغ‌های ملی، آنها را با روح قرینه‌سازی در کنار هم نشانده‌اند و زنان جوان، خندان لب و شکسته دل، کنار آنها گردش میکنند، اما بحقیقت در قلمرو غم‌های پنهانی خویش سرگردانند؛

آن گل‌ها که من بیادشان هستم در صفحات کتابها جای دارند. گل‌های سرمستیها و عهد و پیمانها هستند. گل‌هایی هستند که هم سعادت امید و هم رنج زندگی را در پشت سر می‌گذارند و همچنان زنده میمانند.

این گل‌ها، گل‌های شاعران و خردمندانند که خردمندان و شاعران پیش ازین در نغمه‌های دلکش خود از آنها سخن گفتند. گل‌های خیام و سعدی هستند که هنوز هیچ‌چیز نتوانسته است لطف پیام‌های عطرآگینشان را از خاطرها ببرد.

ایران در آثار نویسندگان فرانسه



بوسوه

خداوند بما گفته است که تنها اوست که جهانگیران را پدید میآورد ، و آنها را در راه اجرای نقشه های خود بکار وا میدارد . که بود که کورش را بوجود آورد ، بجز آن خداوندی که دوست سال پیش از تولد او ، ویرا در پیشگوئی اشیاء نبی بنام خوانده بود ؟ بدو گفته بود : تو هنوززاده نشده ای ، «امامن ترا می بینم ، و بنامت خوانده ام : نام تو کورش خواهدبود . من همه جا در پیکارها پیشاپیش تو حرکت خواهم کرد ؛ با نزدیکی تو پادشاهان را بفرار واخواهم داشت و دروازه های مفرغین را درهم خواهم شکست . منم که آسمانها رامیگسترانم ، منم که زمین را بر جای نگاه میدارم و آنچه را که نیست ، چون که هست ، بنام میخوانم » ؛ یعنی ، منم که همه چیز را بوجود میآورم ، منم که از ابدالآباد آنچه را که خواهم کرد بچشم می بینم .

مرانی



کورش

قدرت مادها در شرق رو بافزایش بود ، لاجرم نریگلیسور پادشاه بابل بدیشان اعلان جنگ داد . اژدهاك پسر هووخشتر اول، در آن هنگام که خود را آماده پایداری میکرد در گذشت و بار این جنگ را بدوش پسرش هووخشتر دوم گذاشت که دانیال نبی او را داریوش ماد خوانده است . وی کورش ، پسر ماندان خواهر خود و کبوجیه پادشاه پارس هارا که از اتباع امپراتوری ماد بود، به سرکردگی سپاه خویش برگزید .

آوازه نام کورش که در دوران پادشاهی اژدهاك پدر بزرگ خود ، در جنگهای مختلف شایستگی بسیار نشان داده بود ، غالب پادشاهان مشرق زمین را بزیر پرچم «هوخشتر» گردآورد . کورش کرزوس پادشاه لیدی را

در شهری که پایتخت او بود اسیر کرد و ثروت بیکرائش را صاحب شد، سپس سایر متحدین پادشاهان بابل را بفرمان خویش آورد و دامنه حکمفرمائی خود را نه تنها شامل سوریه کرد، بلکه بسیار دورتر از آن، تا آسیای صغیر پیش راند. عاقبت به خود بابل حمله برده آن شهر را گشود و به خوشتر عم خویش سپرد. هووخستر که هم پیروزیهای کورش و هم وفاداری او سخت در وی اثر کرده بود، دختر یکدانه خود را تنها وارث پدر بود، بزنی بدو داد.

در دوران پادشاهی هووخستر، دانیال که پیش از آن نیز در زمان پادشاهان گذشته چندین بار مورد لطف خداوند قرار گرفته و توانسته بود آنچه را که در آینده روی خواهد داد بچشم ببیند و آن همه پادشاهان و آنهمه قلمروهای پادشاهی را بصورتی روشن از برابر نظر بگذراند، بکبار دیگر ره بعالم اسرار برد و بر ماجرای هفتاد هفته معروفی که کلید معمای ظهور مسیح و سرنوشت قوم یهود بشمار میرد وقوف یافت.

. چندی پس از این رؤیای صادقانه، هووخستر، و کبوجیه پدر کورش، هر دو مردند؛ و این مرد بزرگ که جانشین آنان شد کشور پارسها را که تا آنزمان در گمنامی بسر میبرد با کشور مادها که وسعتش بر اثر پیروزیهای او بسیار زیادتر شده بود بهم پیوست و از راه آقای بلامنازع مشرق زمین شد و بزرگترین امپراتوری جهان را بنیاد نهاد.

اما آنچه که باید از لحاظ منظور ما درین مطالعات مورد توجه خاص قرار گیرد، اینست که این جهانگیر

بزرگ ، از همان نخستین سال فرمانروائی خویش ، طبق فرمانی دستور تجدید بنای معبد خداوند را در اورشلیم و باز گرداندن یهودیان را به ارض موعود داد .

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

درباره دولت مادها ، که غالب مورخین غیر مسیحی در فهرست امپراتوریهای تاریخ بدان مقام دوم را میدهند و از امپراتوری پارسها مجزایش می‌شمارند ، باید متوجه این نکته بود که تورات همیشه این دوامپراتوری را باهم در میآمیزد و یکی میداند ، و گذشته از اهمیت نص کتابهای آسمانی ، جریان وقایع تاریخی بخوبی نشان میدهد که باید این شق دوم را صحیح دانست .

تا پیش از کورش ، مادها با آنکه نیرومند بودند و جمعیت زیاد داشتند تحت الشعاع عظمت پادشاهان بابل بودند . اما پس از آنکه کورش کشور آنها را توسط نیروهای متحد مادها و پارسها تصرف کرد و بعد از آن ، چنانکه در تاریخ کزنفون نقل شده ، خود از راه جانشینی قانون پادشاهی این هر دو سرزمین رسید ، چنین مینماید که آن شاهنشاهی بزرگی که وی بنیاد نهاد نام خود را از این هر دو ملت تحصیل کرده ، چنانکه نام مادها و نام پارسها بصورتی واحد درآمده است ، هر چند عظمت کورش باعث آمده که نام پارسها بزرگتر و پر جلال تر شود .

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

۲۱۸ سال پس از آنکه شهر رم بنیاد شد ، یعنی ۵۳۶ سال پیش از میلاد مسیح ، در هفتادمین سال اسارت یهودیان در بابل ، و در همان سال که کورش شاهنشاهی

پارس‌ها پی‌افکنند، این پادشاه که از طرف خداوند بر گزیده شده بود تا امت او را آزادی بخشد و معبد وی را دوباره برپا کند، همت بدین کار بزرگ گماشت.

. . . . قلمرو شاهنشاهی پارس‌ها پیوسته رو با افزایش بود: گذشته از ایالات پهناور آسیای بزرگ، همه سرزمین وسیع آسیای سفلی بفرمان آنان درآمد؛ شامیان و تازیان تحت سلطه ایشان قرار گرفتند و مصر که سخت به استقلال خویش پای‌بند بود نیز سردر خط حکم پارسها نهاد. تصرف این کشور بدست کبوجیه پسر کورش صورت گرفت. اما این پادشاه خشن چندان بعد از مرگ برادرش اسمردیس که وی بر اثر خوابی مبهم و دوپهلوی او را در خفا کشته بود، نزیست. اسمردیس مغ‌چندی به نام اسمردیس برادر کبوجیه سلطنت کرد، اما حيله‌اش زود آشکار شد. سرداران بزرگ هفتگانه علیه وی هم پیمان شدند و یکی از آنان بتخت پادشاهی نشست. وی داریوش پسر ویشتاسپ بود که خود را در کتیبه‌های خویش بهترین و شایسته‌ترین مردمان خوانده قرائن چند در دست است که او همان «اخشورش» کتاب استر است، هر چند مطلعین درین باره متفق‌القول نیستند. در آغاز سلطنت او بنای معبد یهود، پس از آنکه چندبار بدست سامری‌ها دچار وقفه شده بود، یاپان یافت.

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

اردشیر دراز دست، پسر خشایارشا، اندکی پس از آغاز پادشاهی خود نامه‌ای از تمیستوکل دریافت داشت. در این نامه، وی که از جانب هموطنانش محکوم به نفی

بلد شده بود ، اشعار داشته بود که حاضر است در خدمت پادشاه ایران علیه یونانیان بجنگد . شاه ایران سرداری چنین نام آور را آنچنانکه شایسته بود پاس داشت و باوجود حسادت حکام خویش ، بدو منصبی بزرگ بخشید .

این پادشاه بزرگوار قوم یهود را مورد حمایت خود قرارداد ؛ و در بیستمین سال شاهنشاهیش ، که از لحاظ وقایع بعدی سالی فراموش نشدنی بشمار میآید ، به ناحوم اجازه داد که شهر اورشلیم را با حصارهای آن از نو بسازد . این فرمان اردشیر با فرمان کورش این اختلاف را دارد که دستخط کورش مربوط به تجدید بنای معبد یهود بود و دستخط اردشیر مربوط به تجدید بنای تمام شهر .

. . . . پس از صدور فرمان اردشیر ، یهودیان چنانکه دانیال نبی پیشگوئی کرده بود ، در تجدید بنای شهر خویش و حصارهای آن کوشیدند ... در این زمان ، ایشان تحت فرمانروائی اردشیر زندگانی آرام و مطلوبی میگذرانیدند .



پارس ها

مادها که نخستین امپراتوری آشوریان را منقرض کرده بودند، امپراتوری دوم آشور را نیز از میان بردند، گوئی مقدر بود که این ملت همواره برای عظمت آشور نامیمون باشد. اما در این بار اخیر، شایستگی و نام آوری کورش باعث آمد که افتخار این پیروزی به پارس ها که اتباع او بودند تعلق گیرد.

واقعاً نیز این پیروزی از هر حیث مرهون این قهرمانی بود که به شیوه پارس ها، با انضباطی سخت و منظم پرورش یافته و از بدو کودکی بیک زندگی ساده و نظامی خو گرفته بود. مادها در روزگاران پیشین بسیار فعال و سلحشور بودند، ولی در آخر کار، چنانکه همیشه

اتفاق می‌افتد، بر اثر تنعم در سستی فرو رفتند، و ناچار احتیاج به چنین سرداری داشتند کورش از ثروت فراوان آنها و آوازه نامشان که همچنان در مشرق زمین قبول عامه داشت استفاده کرد، اما برای تحصیل موفقیت چشم امید به سربازانی دوخت که خود از سرزمین پارس آورده بود. در نخستین کارزاری که روی داد، پادشاه بابل کشته شد و آشوریان نیز راه فرار در پیش گرفتند. سردار پیروز به پادشاه تازه پیشنهاد جنگ تن‌به‌تن کرد م‌و با ابراز این شهامت، خود را شهزاده‌ای نیک نهاد نشان داد که مایل است از ریختن خون افراد جلوگیری کند. وی سیاستمداری را با شایستگی در آمیخت، و از بیم ویران کردن سرزمینی چنین زیبا که او از همانوقت آنرا بچشم کشوری فتح شده مینگریست، ترتیبی داد که کشاورزان هر دو طرف از خرابی‌های جنگ در امان مانند. سپس حسادت ملل همسایه را علیه قدرت مغرورانۀ بابل که بنا بگفته کورش قصد اشغال سرزمینهای همه آنها را داشت برانگیخت، و آخر الامر آوازه بخشندگی و دادگستری او و شهرت پیروزیهای جنگیش، همه این ملل را بزیر پرچم وی گرد آورد، چنانکه او با کمکهای چنین مؤثر توانست آن منطقه پهناور خاک را که قلمرو شاهنشاهی وی شد بفرمان خویش آورد. بدین ترتیب بود که این شاهنشاهی پدید آمد. کورش این امپراتوری را چنان قدرت بخشید که در دوره جانشینان او، خواه ناخواه میبایست رو بتوسعه برود.

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦
با آنکه پارسها، پس از تحصیل اقتدار، بسیاری

از صفات برجسته خویشتن را از دست دادند و تسلیم لذت طلبی شدند، باز همچنان عظمت و بزرگواری خاصی را که داشتند حفظ کردند. چه چیز عالیترا از آن وحشت فطری میتوان دید که ایشان از دروغ داشتند همیشه آنرا گناهی شرم‌آور و پست دانستند؟ بعد از دروغ گفتن، بدترین کارها در نظر آنان زندگی از راه وام بود، زیرا چنین زندگی را یک زندگی بطالت آمیز و شرم‌آور و غلامانه میشمردند، و بخصوص آنرا از این نظر بیشتر ناپسند میداشتند که خواه ناخواه منجر بدروغ گفتن میشد. ایرانیان با آن بلند نظری که خوی فطری این ملت بود، با پادشاهان مغلوب رفتاری مردانه داشتند. همینقدر که فرزندان این پادشاهان خود را مستعد هماهنگی با فاتحین نشان میدادند پارسها آنانرا بفرمانروائی در کشورشان باز میگذاشتند و تقریباً همه مظاهر عظمت گذشته ایشان را بدانها برمی‌گرداندند. ایرانیان مردمی شریف و آداب‌دان و نسبت به بیگانگان آزادمنش بودند و میدانستند که چگونه باید از ایشان استفاده برند. مردمان شایسته و ارزنده را میشاختند و از هیچ کوششی برای جلب ایشان فروگذار نمیکردند.

. . . از اصول دادگستری با خبر بودند، و پادشاهان بزرگی داشتند که با دقتی شایان در اجرای این اصول مراقبت میکردند. جنایتها را بسختی کیفر میدادند، اما همیشه توجه داشتند که خطاهای اولیه را آسان ببخشند و در عوض با اعمال مجازاتهای شدید از تکرار این گناهان جلوگیری کنند. ایرانیان قوانین خوب فراوان داشتند که تقریباً همه آنها یادگار کورش و داریوش پسر ویشناسپ

بود. دستوره‌های مشخصی برای حکومت و شوراهای منظمی برای حفظ این دستورها داشتند. در همهٔ مشاغل سلسله مراتب دقیقاً رعایت میشد. وقتیکه میگفتند که بزرگان عضو شورای سلطنتی چشم و گوش پادشاهند، در حقیقت از یکطرف به پادشاه اخطار میکردند که وزرای او برای وی حکم حواس مارا برای تن ما دارند، یعنی باید بدست ایشان کار کند نه آنکه تن پرورد، و از طرف دیگر به وزیران میفهماندند که نباید بنفع خودشان کار کنند، بلکه باید به پادشاه که رئیس ایشان است، و بتمام دستگاه حکومت خدمت کنند. این وزرا موظف بودند که به کلیه دستوره‌های سابق سلطنتی وقوف داشته باشند. تذکره ای که مخصوص ضبط وقایع گذشته بود، ملاک عمل آیندگان بود. در این تذکره کلیهٔ خدمات هر کسی یادداشت میشد تا مبادا بی‌اجر ماندن آنها باعث شرمندگی پادشاه و بدنامی حکومت شود. شیوهٔ بسیار خوبی بود که برای دلبسته کردن افراد بخدمت در راه مصالح عموم، بدیشان بفهماند که نباید تنها بفکر خودشان باشند، بلکه باید بفکر پادشاه و حکومت باشند که در آن هر فردی در کنار دیگران جای دارد.

یکی از مهمترین مساعی پادشاه ترویج کشاورزی بود. حکامی که قلمروشان بهتر از دیگران کشت و زرع شده بود همواره بیشتر مورد لطف پادشاه بودند. همچنانکه مناصب معین برای سپاهیگری وجود داشت، مشاغلی نیز برای مراقبت در حسن جریان امور روستائی در کار بود. سپاهی و کشاورز همپایهٔ یکدیگر بودند، زیرا وظیفه

یکی حراست کشور و وظیفه آن دیگری آبادانی آن از راه کشت و زرع بود .

پادشاه این هردو را با علاقه و توجهی تقریباً یکسان تحت خویش داشت و آنها را بنفع عامه ملت مکار میانداخت . بعد از آن کسانی که در میدانهای جنگ نائل بموفقیتی شده بودند ، آن کسانی پیش از همه بلطف شاه نواخته میشدند که بیش از دیگران فرزند آورده باشند .

حس احترامی که از بدو کودکی پارسها ، در ذهن ایشان نسبت بمقام و قدرت سلطنت ایجاد میکردند تا حد افراط میرسید ، زیرا ایشان این حس احترام را با پرستش در میآمیختند . این روحیه شرقیان بود که شاید طبع تند و حاد ایشان حکومتی سختگیرتر و مطلق تر از غربیان میطلبد .

طرز پرورش فرزندان پادشاهان در ایران ، مورد ستایش افلاطون قرار گرفته که آنرا بعنوان سرمشق تربیت کامل به یونانیان عرضه میدارد : این شاهزادگان را در هفت سالگی از دست خواجگان حرم تحویل میگرفتند تا بدانان اسب سواری آموزند و با فن شکار آشنایشان کنند ، وقتی که بچهارده سالگی ، یعنی به سنی میرسیدند که در آن هر جوانی صاحب روحیه خاص خود میشود ، برای آموزش آنها چهار نفر از پاکدامنترین و خردمندترین افراد کشور را در اختیار شان میگذاشتند . بنا بگفته افلاطون ، نفر اول ازین عده بدیشان آئین مغان میآموخت که در زبان آنان معنی پرستش خدایان را طبق دستورهای قدیم و تعلیمات زرتشت دارد . نفر دوم ، آنانرا عادت

میداد که راست بگویند و عدالت پیشه باشند. سومی بدانها تعلیم میداد که مغلوب شهوات نشوند تا همیشه آزاد باشند و واقعاً پادشاهی کنند، یعنی آقای خود و مسلط بر هوسها و تمایلات خویش باشند. چهارمی نیرومندی ایشانرا در برابر ترس تقویت میکرد، زیرا ترس آنها را بصورت بندگان در میآورد و آن حس اعتماد بنفس را که برای فرمانروائی ضرورت کامل دارد از ایشان میگرفت. فرزندان اشراف بخرج پادشاه و همراه با فرزندان خود او تربیت میشدند، و کوشش خاص بکار میرفت که ایشان هیچ چیز ناشایسته‌ای نبینند و هیچ سخن ناشایسته‌ای نشنوند. رفتار آنان مرتباً بشاه گزارش میشد، و در تعقیب این گزارشها بفرمان شاه آنها را یا مجازات میکردند یا پاداش میدادند. جوانان کشور که این روش را میدیدند، از بدو جوانی، دوشادوش آئین پاکدامنی فن فرمان بردن و فرمان دادن را فرا میگرفتند.

با شیوه‌ای چنین عالی حق بود که از پادشاهان و طبقه ممتاز ایران هرگونه امیدی برود، مشروط بر آنکه همان توجهی که بهنگام کودکی ایشان در حسن تربیتشان بکار میرفت، در سنین بعدی آنان نیز در مورد حسن رفتارشان رعایت میشد!

(از همان کتاب - قسمت سوم - فصول ۴ و ۵)

... از همان وقت، شهرهای یونان در جنگها و اختلافات میان خود، نظری جز به شاه ایران نداشتند که او را «شاه بزرگی» یا بطور اعم «شاه» مینامیدند، چنانکه گوئی پیشاپیش خود را اتباع او میشمردند.

(از همان کتاب - قسمت سوم - فصل ۵)

بوالو



کوروش

... وی^۱ بجای آنکه کورش را، چنانکه حق بود، آن پادشاهی نشان دهد که پیمبران در کتاب تورات ظهورش را بمردم جهان بشارت داده بودند، یا چون هرودوت او را بزرگترین جهانگیری معرفی کند که تا آن هنگام چشم بشر دیده بود، یا بالاخره وی را بصورت مورد بحث کزنفون نشان دهد که وی نیز داستانی جالب از زندگانی این پادشاه نوشته است، بجای آنکه این پادشاه را نمونه‌ای از حد کمال بشری قرار دهد، از او قهرمانی بنام «ارتامن» ساخته است که فکر و ذکری جز توجه به معشوقه^۲ خود «ماندان» ندارد.

۱- اشاره به «مادموازل دواسکودری» نویسنده کتاب «سیروس کبیر».

پلوتن - آنکسی که پیشاپیش همه میآید و با
بی‌اعتنائی به میراخور تکیه کرده است ، کیست ؟
دیوجانس - وی کورش کبیر است .
پلوتن - عجب ! همان پادشاه بزرگی که
شاهنشاهی را از مادها به پارسها انتقال داد و در آنهمه
میدانهای جنگ پیروز شد ؟
دیوجانس - بلی . ولی بعقیده شما برای چه
کورش این همه کشور گشائی کرد ، آسیا و سرزمین مادها
و هیرکانی و ایران را زیر پا گذاشت و بالاخره نیمی از
جهان را پایمال سم ستوران خود کرد ؟
پلوتن - برای اینکه پادشاهی بلندپرواز بود که
میخواست تمام ملك جهان را زیر نگین آورد .

فنون

